**فریاد از تک مضراب**

**امیری فیروزکوهی**

هرکس که با مجله یغما سروکار داشته و چیزی در آن نوشته باشد.کمتر ممکن است‏ که از(مضراب)تک مضراب‏های پرطنین یا شیرین کاری‏های نمکین حضرت استادی حبیب‏ یغمائی جسته و از نیش آن مضراب‏ها نادل شکسته باشد،سابقا روزنامه‏هایی که کارشان‏ کساد و کیسه‏شان گشاد می‏شد،بریا بالا بردن(تیراژ)روزنامه و تحصیل روزی بزور خامه‏ و جلب خوانندهء فریب‏خوار جنگی زرگری بین دو یا چند تن از افراد سرشناس براه می- انداختند و کم بود مخارج را به بهای بد و بیره به آن چند بی‏گناه روبراه می‏ساختند،اما امروز هرچند که بحمد اللّه استاد حبیب،از این نوع(تحبیب)بی‏نیازی است،الا این‏که دوست‏ می‏دارد که گاهی از این قسم کارها بکند(منتهی به شکل تازه و نو)و حتی به جای مداخلهء در مقولات مداخلهء در منقولات بفرماید و بدین وسیله مراتب امانت شعاری و وظیفه داری‏ خود را در صحت منقولات نزد اصحاب تحقیقات به اثبات برساند،و یا صرفا با خاطر (شیطنت ادبی)یا زبانم لال(تر)(بی‏ادبی‏ای شیطانی)دوستان و همنوعان خود را به نیش‏ تک مضراب‏ها از پرگویی و پرنویسی باز دارد و تنبیه فرماید...

از جملهء آن بارها،این بار آهنگ تک مضراب متوجه گوش این حقیر بود،در چاپ‏ قطعهء(سخن‏خواران)به اضافهء قرص و محکمی مضراب به طنین عبارت(و چند بیت از آن حذف‏ شد)که آن از دست دیگر بود و فریاد نغمه‏ای افزون‏تر و پرآوازتر و به مصداق مثل معروف‏ و مشهوری که می‏گوید«زاد فی الطنبور نفمة اخری»....درحالی‏که آن چند بیت محذوف به‏ یا ایهام و کنایه‏ای به نام یا صفت هیچ کس نمی‏گذاشت تا شایستهء حذف به احتمال حفظ حیثیت‏ یکی از دو طرف باشد،و این عبارت یعنی ذکر حذف(هرچند که ابدا ضرورتی نداشت و تنها خود من متوچه آن می‏شدم و بس)فقط این فائده را داشت که سرپنجه حبیب را در حق این‏ محنت نصیب به اضراب در طنین(تخلیط و تضریب)بالا و چه پرده دری‏ها که ننموده‏ام.... در صورتی که اولا غرض حقیر در آن قطعه که کلیت و اشتمال داشت،اشهد اللّه العلی اعظیم، متوجه فردی مخصوص و مشخص نبود،بل که روی سخن من با کسانی بود که اصلا ذوق شعر و اهلیت تأثیر از آن را ندارند و مع ذلک به قول مرحوم بینش آق اولی شاعر اهل مزاح‏ «قرآن بغلی را هیکلی می‏کنند»یعنی یک یا چند بیت شعر ساده و نازل منزلهء فهم عامه را از شاعر مشهوری می‏گیرند و آن قدر شاخ و برگ بر آن می‏بندد و تطویل به لاطائل می‏دهند، که از آن کتابی ساخته می‏شود و سخنی ساده و به شکل معمائی در خور شرح در می‏آید،در حالی‏ که همین افراد هرگاه فی المثل شیخ سعدی شیرازی هم یکی از اقوام نزدیک آنان یا همسایه‏ای‏ از همسایگانشان می‏بود،در تمام عمر ناشناس و ناآگاه از کنار او می‏گذشته و ابدا اعتنائی به شعر و ادب او نمی‏داشتند.و همین‏که وی بجوار رحمت الهی می‏پیوست و شهرت و عظمتش‏ عالمگیر می‏شد.آنگاه کتاب‏ها و رساله‏ها در ذکر حلیه و شمائل و کمالات و فضائل او می- پرداختند،و در اطراف سحر سخنش کنفرانس‏ها می‏دادند،تعدادشان هم بحمد اللّه کم نیست تا کسی محتاج نشان دادن یکی از ایشان باشد،چندان‏که بسیار می‏بینیم افرادی از همین‏ اشخاص را که اگر مؤثرترین اشعار را هم به گوش مبارکشان بخوانید،هیچ‏گاه متأثر از آن نمی‏شوند و مثل چشم قربانی در حیرت و نگرانی بروی گوینده خیر می‏شوند و منتهای‏ دریافت و یا تظاهر به دریافتشان نیز این است که احیانا در پایان سخن خنده‏ای باسرجنبده‏ تحویل گوینده دهند،آن‏گونه که انسان آنچه که علمای منطق در تأثیر شعر و تأثر از آن‏ خیالات و عواطف محرک در نفس آدمی نوشته و مثال‏هایی زده‏اند و شیخ اجل پا از آن فراتر نهاده و شتر را هم متاثر از آن دانسته است به شک می‏افتد و تأثیر آن را از قضایای دروغین و غیرقابل حمل می‏شمارد....

و ثانیا چون در(تک مضراب)تصریح به نام مصحح به نام مصحح شاهنامه شده بود و همه کس می‏داند که پهلوان این میدان هیچ کس غیر از فاضل محقق استاد مجتبی مینوی نیست،لازم دانستم‏ که برای رفع اتهام از خود و توهم از دیگران به عرض برسانم که اصلا کار استاد مینوی‏ از دست دیگری است و مقوله‏ای پرثمرتر و پرفائده‏تر،خواه شخص او عنایتی به نفس شعر داشته باشد و خواه نداشته باشد(زیرا دریافت معانی شعری و درجات تأثیر از آن امور خلافی و ذوقی است و اتحاد نظر و اتفاق سلیقه عموم حتی اهل شعر و ادب در آن ممکن نیست) مینوی از محققانی است که زحمات و تتبعاتش نتیجه وفائده مشهود دارد و مجهولی را معلوم‏ میکند و هرچه کشف می‏نماید و می‏نویسد حاصل سالها کنجکاوی و دقت نظر علمی و ادبی با اصابت رأی و اجتهاد در آنها است.و من همانطور که بارها به دوستان و آشنایان خود گفته‏ام‏ و اکنون نیز می‏نویسم و سند می‏دهیم و(راست می‏گویم و از گفته خود باک ندارم)در کارهای‏ مینوی تا آنجا که دیده و بررسی نیز کرده‏ام،کمتر به خطا و غلط برخورده و شاید اصلا هیچ برنخورده‏ام(هرچند هیچ انسانی محفوظ از خطا و نیسان نیست)و احاطه و اطلاع و قدرت و دقت او را در حل معضلات ادبی و مشکلات لغوی(البته باعتقاد خود)برتر و بیشتر از مرحوم فاضل قزوینی(میرزا محمد خان)رحمه اللّه(که فضل تقدم او خود کمالی جداگانه‏ است)یافته‏ام،از آن جهت که در افادات و نظریات آن مرحوم به طوری که از انتقادات‏ بر حواشی لباب الباب و ایرادات فاضل مغفور له سید محمد فرزان قدس سره و توضیحات شخص‏ خود من دربارهء مرزبان نامه(در همین مجله)واضح است اغلاط فراوان دیده‏ام،ولی در کارهای‏ استاد مینوی حتی به عشری از اعشایر آن اغلاط دست نیافته‏ام،و به همین سبب برای کارهای‏ او ارزش بسیار قائلم و از شخص او به ادب و احترام یاد می‏کنیم،چه در باب شعر و سلیقهء شعری با من اتفاق نظر داشته و چه درست نقطهء مقابل من بوده باشد.

اما با این همه لطف(تک مضراب)در این بود که استاد محبوب از راه(پی گم کردن) هم خود و هم مرا(با این‏که هر دو تن از شعراییم)و خارج از مقوله،باعتبار تصحیح دیوان شیخ اجل و مقدمهء صائب داخل در مصادیق قطعه دانسته و در واقع جزء(سخن‏خوران)به‏ حساب آورده است!

امیری فیروز کوهی

مجلهء یغما

هر توضیحی که در این مورد حبیب بدهد موجب گله‏ای از نو می‏شود.

زبان در کش ای بیغاره جوی‏ زبان در کشیدن به از گفت‏وگوی

چند بیت از این قطعهء نغز که حذف شده بود این است:(صفحهء 603 شمارهء دی):

وز چنین شاعران نادره گوی‏ هیچ یک را به هیچ نشمارند گفت بوزینه را درودگری‏ کاوستادان به فکرت ابکارند ورنه با مقعد دریده ز جهل‏ خایه را زیر پایه بگذارند نقش ابداع و نقشهء تقلید این دو را جفت هم نپندارند گرچه تقلید سخره را هم نیز جز به مکر و دروغ نشمارند..

جلال بقائی نائینی

خشکید!

در این دیار چنان باغ و بوستان خشکید که از تصور آب در دهان خشکید! اثر نماند نه از کشتزار و نز اشجار هم این تباه شد از تشنگی هم آن خشکید! خوید برزگر و کشتزار دهقانان‏ چو ابر سوخته در جو بیکران خشکید! ز بسکه شوم بد این چاه‏های نیمه عمیق‏ زمین ز آب تهی گشت و آسمان خشکید! از این پدیدهء نو تر نشد لب جوئی‏ قنات‏های کهن هم به رایگان خشکید! چه چشمه‏ها و چه کاریزها که در نائین‏ چو چشمهء کرم مردم زمان خشکید! همه منابع چندین هزار سالهء آن‏ که یادگار بد از عهد باستان خشکید! نه در قنات(گرینر)نه(ورزگان)ماند آب‏ (حنفس)نیز چوکاریز(مهرگان)خشکید! ز حومه نیز توان گفت چندگاه دگر (محمدیه)و(شهداد)و(زندوان)خشکید! نه بید ماند و نه عرعر نه سرو ماند و نه کاج‏ از آن هرآنچه توان جست سایبان خشکید! به شاخه‏های درختان و ساقه‏هایش پوست‏ چنان‏که بر تن تبدار نیمه جان خشکید! جبین سوری شاداب و گونهء سنبل‏ نخورده سیلی سرد از کف خزان خشکید! چرا صدای شکایت نشد بلند ز کس؟ بکام خلق ز حیرت مگر زبان خشکید! دگر بقائی اگر شعر تر نمی‏گوید به چشمهء لب او قدرت بیان خشکید.

مجلهء یغما-آفرین بر استاد!